

بمعنی اسم مفعول مانند بازان و بریان رکنای سیج کوید شش هر جولان خوش را در ص
چون تازان کند و عاشق بیدان بجای کوی جان بازان کند و فرق در اسم فاعل صفت
مشبه است که این دلالت کند بر چیزی که بمعنی مصدری همیشه متصرفست بخلاف آن که دال بود
بر چیزی که بدان معنی نبوی و تاز کی موصوف باشد **سیمین** دویم در بیان اسم غیر صفت
و اسم صفت بدانند که هر اسم که دلالت نکند بر متصرف بودن چیزی بصفتی آنرا اسم غیر صفت
و تنها اسم هم خوانند مثل ^{نمونه} سنگند و سمنند رگل و دل هر اسم که دال بود بر اتصاف چیزی بصفتی
آنرا اسم صفت و تنها صفت نیز نامند و این بر دو نوع مشتق و جامه مشتق مانند آینده
و رونده آورده و برده خندان و گریان و جامه مثل بلند و پست تند و کند چست و ست
دراز و کوتاه زشت و خوب سفید و سیاه کم و پیش گران و سبک نیک و بد اینهمه اسامی جامه
مفید معنی اسم فاعلند و هم بعضی ایننوع اسما افاده معنی اسم مفعول دهند مانند آزاد و آباد
فایده و هر لفظ مرکب که مفید و متضمن معنی اسم فاعل یا اسم مفعول باشد بصفتی مرکب نامیده شود
و این بر چهار نمط بود اول آنکه از دو اسم ترکیب یابد خواه هر دو اسم غیر صفت باشند مثل آینه
رو و گان ابرو و بار بدترانه و جم پیمانه سنگ دل و ارم محفل گل بدن و سیم تن لاله خسار
و گنگ رفتار موکر و جاد و نظر آه چشم و مرغ خشم و آزرین قلبیت گل فام و حی گون و شها
اینهمه مرکبات مفید معنی اسم فاعل بسبب تشبیه هستند و نیز بعضی این نمط مرکبات افاده آن

معنی بی لحاظ تشبیه بنمانند جو همیشه و سپاس اندیشه زیان کار و همیشه بهار خواه یک اسم صفت
 و دیگر اسم غیر صفت باشد مثل بلند پایه و کم پایه بدر کاب و گران خواب تند خو و کند بو چون
 بخت و سبک خشت زشت کردار و سست و غمناک سفید جامه و سیاه نامه گرم صحبت و نیک
 سیرت همچنین جامه پارسا و سیاه زبان دراز و دست کوتاه و آزرین بابت سیاه نام و شاد^{واب}
 و نحو هما اینهمه مرکبات هم معنی اسم فاعلند لیکن یک جزو اینها که اسم غیر صفتست بطریق
 تیز واقع گشته و دوم آنکه از اسم و فعل مرکب کرده مانند دستگیر و گرفتار یا مال و کباب
 خدا ترین و پیمانه کس محزون کس گوسیم آنکه از اسم و حرف ترکیب یابد مثل دوم ویم
 جنگی و جنگی سندی و سندی با خبر و با هوش بی زرو بی سر پریش و رو به نور تشنه و گرسنه و شکار
 و گنهگار در یوزه گرو کوزه کز و در مند و دولت و ند سوگوار و نهر سار غمناک و غمناک مهربان و مهربان
 ناچار و نا شکار چهارم آنکه از فعل و حرف مرکب شود مانند بنیاد و نا خریدار و گرفتار و فریب
 و امر ز کار ناتوان و نایاب فایده و بر اسم صفت که لفظ تر بدان لاحق کرد و با اسم تفضیل نامیده
 شود و دلالت کند بر زیادت انصاف چیزی بصفتی نسبت بغیرش و آن استعمال یابد
 یا بواسطه از چنانکه درین بن زید دانده ترست از بکر در اینجا زید مفضل و بکر مفضل علی و زنده
 هم تفضیلست یا بمضاف شدن بطرف مفضل علی چنانکه درین بن خوی خوش نیکتر است
 و گاهی اسم تفضیل بنا بر ضرورت وزن از مفضل علیه موزن کرد و چنانکه درین قول سعدی

سک از مردم مردم آزار به یعنی سک بهتر است از مردم مردم آزار و گاهی مفضل علیه بحجت
 اختصار بر قرینه غلش حذف کرده شود چنانکه درین فن خدا بزرگتر است - یعنی بزرگتر است
 از همه بسین سیم در بیان اسم نکره و معرفه نکره است که موضوع بود برای چیزی که
 نزد مشکلم و مخاطب معهود و معین نباشد مثل مردوزن درخت و چمن و معرفه است که موضوع
 بود برای چیزی که نزدیک مشکلم و مخاطب معهود و معین باشد و آن بر پنج قسمت اول
 ضمیر و این عبارت است از اسمیکه دال بود بر ذات مشکلم یا مخاطب یا غایب و آن در تلفظ
 اگر حاجت اتصال با قبل ندارد بصحیر منفصل موسوم گردد و اگر محتاج اتصال با قبل باشد
 بصحیر متصل نامیده شود و بنا بر هر یکی از ضمیر منفصل و متصل باعتبار وحدت و جمعیت مدلولش
 شش لفظ بهتر است و منجمله شش لفظ ضمیر منفصل من برای واحد مشکلم و ما برای جمع آن یعنی
 برای مشکلم مع الغیر و تو برای واحد مخاطب شما برای جمع مخاطب و او ترا و اهد غایب و ایشان
 برای جمع غایب موضوع است و بجای ما و شما در اشعار متقدمین لفظ مان و تان نیز وارد است
 و استعمال لفظ او شان بجای ایشان اگر چه صحیح بود لیکن مستحسن نباشد و لفظ شان مخفف
 ایشانست و بصورت بجای او استعمال لفظ وی که مخصوص بر وزمره تورا ایشانست جایز بود
 سعدی فرمایدش در خرقی بر سرائی به بند با که بانگ زن از وی براید بلند نوعی گویدش
 شب از مطرب که دل خوش باد وی را با شنیدم نغمه جان سوزنی را ظاہر است که لفظ او در شعر اول

بجیت عدم سقوط عزم محل فصاحت و در ثانی مانع قافیہ بود و لایست بنا بر ضمیر غایب که مر جش
یعنی هر چه که آن ضمیر پیش بوج کند بران مقدم باشد در لفظ چنانکه درین ان زید در او را و ^{آید}
یا در زین چنانکه در بقول سرخوشش نیست در موزونی قامت کسی بتسای او یا مصرعہ دیگر
نار و مصرعہ بالای او و هر ضمیر مفصل غایب بحسب اصل عمده باوردوی العقول استعملت
که بعضی اشعار اسانده در غیر ذوی العقول هم استعمال یافته شاید که برای رعایت وزن ^{باشد}
باشند چنانکه در بقول صایبش کفشار تو شهیدیت که جانها کس اوست پار قمار تو سلیمت
که دل خار خوش اوست و در بقول طغر که بحد کفتمش بیادش غنایان نغمه پرداز ^{ان} بود منقار شای
مضرب یکساز و چون یکی از حرف از و با و بر و در بر لفظ او داخل کرد استعمالش در غیر ذوی
العقول هم جا بالاتفاق جایز بود بجهت استعمال لفظ ذوی ضمیر باعتبار ترکیب از سه حال خالی
نباشد یا فاعل افتد یا مفعول یا مضاف الیه و در حالت اول ضمیر فاعل و در دوم ضمیر مفعول
و در سیم ضمیر مضاف الیه نامیده شود لیکن در حالت مفعولی بودن رای علامت مفعول از آن
آن ناست مثال ضمیر فاعل من آدم و توفیقی در اینجا میم ساکن در آدم علامت صیغه واحد مکلم
و یا می معروف و در رفتی علامت صیغه واحد مخاطبست نه فاعل فعل مثال ضمیر مفعول اینجا نید
مراد از اصل لفظ مر من با و ترا تو را بود و نون از اول و او از ثانی بنا بر تخفیف حذف نموده شد
و همان لفظین مخففین مستعملین هم بود پسند مثال ضمیر مضاف الیه یا من یا تو و در اینجا است

بعضی این
دست بعد نیستند
نسخه اولانی

آمده باقی ضمایر مطوره فایده هرگاه بر سبیل انکسار لفظ بنده و فقیر و مخلص و مشابه با
 من مستعمل کرد و بهتر نیست که فعل سندان لفظ مانند فعل سندان ضمیر بصیغه واحد مشکلم آورده
 شود و وقف گوید شش کناره کرد دل از من کنون صلاح نیست یا که بنده نیز از آن بی وفا
 کناره کنم و اگر بر رعایت ظاهر لفظ فعل با بصیغه واحد غایب آید بگراهِت روا بود و اگر لفظ
 بنده مقابل خواهد آید استعمالش بصیغه واحد غایب واجب باشد و چون بطریق تعظیم لفظ جناب
 و حضرت و صاحب و نحو بجای شما استعمال باید فعل سندان نیز مثل فعل سندان ضمیر بصیغه
 جمع مخاطب میباشد و قسم جایز است اطلاق بر ضمیر جمع بر واحدش با راده تعظیم آمازشش
 لفظ ضمیر متصل هم ساکن برای واحد مشکلم یا هم ساکنین برای جمع مشکلم و تالی ساکن بر واحد
 مخاطب یا و دال ساکنین برای جمع مخاطب و شین ساکن برای واحد غایب نون و دال ساکنین
 برای جمع غایب مقرر است و بعضی جا برای واحد مخاطب یا بی معروف آمده بنا بر آن چنین
 یا بیای خطابی موسوس است پس هم و این اگر ضمیر فاعل بود یا ضمیر مضاف الیه در هر دو حالت
 بمعنی من باشد لیکن در حالت اول بفعل لاحق کرد و نیز علامت صیغه واحد مشکلم افتد چنانکه
 در آدم و رفتم و در حالت ثانی با اسم ملحق شود چنانکه درین ن دلم در اضطراب و جانم
 در تب و تاب و اگر ضمیر مفعول بود بمعنی مرا باشد و بعد فعل آید چنانکه در بر دم و دهنم
 و شش این یا ضمیر مفعول بود یا ضمیر مضاف الیه در حالت اول بمعنی ترا بوده بعد فعل افتد

چنانکه در ابدت و فرسنت و در حالت ثانی معنی تو باشد و با اسم لاحق کرد و چنانکه درین شش
دنت غنچه خوبی سخت نکبت آن وش این هم یا ضمیر مفعول بود یا ضمیر مضاف الیه و در حالت
اول معنی او را بود و بعد فعل آید چنانکه در زردش و کفشدش و در حالت ثانی معنی او باشد و با اسم
ملحق شود چنانکه درین شش خوش و فریب و لبش جان فراومی این معنی تو بوده و فعل لاحق
کرد و ضمیر فاعل و نیز علامت صیغه واحد مخاطب افتد چنانکه در آمدی و رفتی و میم معنی ما
دید معنی شما و ند معنی ایشان این بر سه لفظ همچو میم ضمیر فاعل و بای خطابی فعل لاحق گفته
ضمیر فاعل و میم علامت صیغه واقع شوند اگر فاعل الفعل لفظ دیگر بود چنانکه در آمدیم و رفتیم آمدیم
و رفتید آمدند و رفتند و هر گاه لفظ دیگر فاعل الفعل باشد در صورت هر واحد از آنها فقط
علامت صیغه اعتبار نموده شود چنانکه در ما آمدیم و شما آمدید و ایشان آمدند لفظ ما و شما و ایشان
فاعل فعل و میم علامت صیغه جمع متکلم وید علامت صیغه جمع مخاطب و ند علامت صیغه جمع
غایب و بس و گزیده شدن یک فعل بی و فاعل لازم آید و این خلاف واقع و ممنوع است
بهر حال همه ضمایر مذکور بارز باشند و گاهی ضمیر متصل واحد مخاطب و غایب که معتبر است
بلفظ تو و او بحسب مقام در صیغه واحد مخاطب و نهی مخاطب و در صیغه واحد غایب یا ضمه
و مضارع فاعل بوده مستتر بود بشرطیکه فاعل فعل لفظ دیگر نباشد چنانکه درین ن بیا
و نشین دور مفعول میلس شخواست گوید سخن دید زمانی در پی او تا به چینه که نباشد تکرانی در پی

این معنی هم برای تو باشد
و در حالت ثانی معنی او باشد
و در حالت اول معنی او را بود
و بعد فعل آید چنانکه در زردش
و کفشدش و در حالت ثانی معنی او باشد
و با اسم لاحق کرد و چنانکه درین شش
دنت غنچه خوبی سخت نکبت آن وش این هم
یا ضمیر مفعول بود یا ضمیر مضاف الیه
و در حالت اول معنی او را بود و بعد فعل
آید چنانکه در زردش و کفشدش و در حالت
ثانی معنی او باشد و با اسم ملحق شود
چنانکه درین شش خوش و فریب و لبش جان
فراومی این معنی تو بوده و فعل لاحق کرد
و ضمیر فاعل و نیز علامت صیغه واحد
مخاطب افتد چنانکه در آمدی و رفتی و میم
معنی ما دید معنی شما و ند معنی ایشان
این بر سه لفظ همچو میم ضمیر فاعل و بای
خطابی فعل لاحق گفته ضمیر فاعل و میم
علامت صیغه واقع شوند اگر فاعل الفعل
لفظ دیگر بود چنانکه در آمدیم و رفتیم
آمدیم و رفتید آمدند و رفتند و هر گاه
لفظ دیگر فاعل الفعل باشد در صورت هر
واحد از آنها فقط علامت صیغه اعتبار
نموده شود چنانکه در ما آمدیم و شما
آمدید و ایشان آمدند لفظ ما و شما و
ایشان فاعل فعل و میم علامت صیغه
جمع متکلم وید علامت صیغه جمع مخاطب
و ند علامت صیغه جمع غایب و بس و گزیده
شدن یک فعل بی و فاعل لازم آید و این
خلاف واقع و ممنوع است

تغییر ضرورت وزن
بجای تغییر حالت جمع
در ترتیب فصاحت

تغییر از تفصیل فرورد و واضح گشت که هر یک از تاوشین ضمیر فاعل نکرده و هر واحد از
 ویم وید وند ضمیر مفعول و مضاف الیه نشود و بصورت رو بود که هر یک از م و ت و ش
 خواه ضمیر مضاف الیه باشد خواه ضمیر مفعول از کلمه ملحق حقیقی آن جدا کرده بغیرش ملحق کنند در صورتیکه
 این غیر و آن ملحق بر اجزای یک کلام باشند و مثال هر واحد بر ترتیب ازین اشعار ظاهر است
 سعدی فرمایدش تولای مردان این پاک بوم ^{بکنج} برانکینم خاطر از شام و زوم ^{بکنج} یا یعنی برکنج
 خاطر را هلاکی گویدش چنان از پا فلکند امر و زوم آن رفتار و قامت هم ^{بکنج} که فردا برنجیم بلکه
 فردای قیامت هم سعدی فرمایدش حرکت ز دست براید چو نخل باش کریم ^{بکنج} ورت ز دست
 نیاید چو سر جو باش از او و اعط کوبیدش کم مباحش از دست سنا یه فلک ^{بکنج} یا هر که سنگت زندم بر بخشش
 وانش کوبیدش بهچکس در عهد خسار تو باکل خوب نیست ^{بکنج} یا باغبان از دشمنی در زخم آتش
 میدهد فیضی کوبیدش اینجا شجری بر روند ^{بکنج} پاکش با دفاز پانگند و لفظ کاش که مخفف کاش
 است در لفظ اگر عجزه را بعد از انا و نقل حرکت آن بر کاف حذف نمایند فتح کاف لفظ
 گردد و اگر بعد دور کردن نا از ا بفر نقل حرکت بیند از ن بکسر کاف خوانده شود لیکن طریق
 اول موافق قیاست بر خلاف ثانی و در صورت ضرورت کاهی شش بر مرجع خود
 مقدم گردد چنانکه در بقول عربی ش آسمان در یوزه کرد و آفتابش کرد نام ^{بکنج} لعلی از آویزه
 کوش شب میدای من و در بقول طغرائش ز بس قوی پر سوش کشیده ^{بکنج} لباس سرو سمر تا در

و بعضی با ضمیر منفصل واحد غایب نیز مرجع خود مقدم آمده است چنانکه در بقول غنی شمس
 شکر ضعف بصرتاخت مکر بر سر او پا که ز عینک بگف آرد سپردیده من و بدینطور آوردن
 ضمیر غایب اضممار قبل الذکر گویند و این در نظم بالاتفاق و ابود و هم بنا بر رعایت وزن از ضمیر
 یک جنس حذف ضمیر لاحق بر قرینه سابق جایز است چنانکه هم در بقول سعدی شمس گفتیم که کالی بچشم
 از باغ آکل دیدم دست شد بوی آبی یعنی مست شدم بوی و دست در بقول منتهی
 منت باد پیوسته چون دین در دست آید اندیش را دل چون بدبیر است و شمس در بقول
 ظهوری شمس بنادیت در کوچه می فروش آ که امر و ز در هر که یابند بوش آ که میانش گیرند
 و دامن کشند آ کشان تا بدیوانستان برند و در یک شعر اجتماع دو ضمیر متکلم یا مخاطب
 که یکی برای واحد و دیگر برای جمع باشد اگر چه ضرورت در دست لیکن مستحسن نبود اول چنانکه
 در بقول حزین شمس کوتاه صغیرم قسم را بگذارد آ جانیکه رسد ناله بفرما و پرس ما و ثانی
 چنانکه در بقول خسروش خسرو غریبت و که افتاده در کوی شما آ باشد که از بهر خدا سوی
 غریبان بگری و جانیکه مرجع ضمیر جمع غایب مذکور نباشد آنجا مراد از آن یا کارکنان قضاوت
 بود چنانکه در بقول قدسی شمس اینجا غم محبت آنجا جزای عصیان کج آعایش دو کیتی بر احرام
 کردند یا جمهور خلق چنانکه در بقول سعدی شمس چنان زی که ذکر است تخمین کنند یا جماعت
 خاص چنانکه درین شمس و ادریغا جانشین مصطفی را کشته اند و نیز هر یک از ضمائر متصده

سوائت و شش متضمن معنی است در بعضی جمله‌های اسمیه خود را بطریق واقع شود در صورت
متصل کرد و با خرابی که در آن جمله خبر افتد چنانکه درین اقوال من کرایم - تو خندان -
ما یاریم - شما تندرستید - ایشان سوارند - یاران بیدارند آنچه ضمیر یعنی هم بمعنی هم
در معنی استی و یم بمعنی هستیم و ید بمعنی هستید و ند بمعنی هستند و ابواب قبته از چنان
خواهند که آنها را در ابواب منفیه کردند اول لفظ نه که بنا بر افاده زنی موضوع است توسط عمده و قایه
مفتوحه یا مکسوره بر آنها و اصل ساخته های مخفی را از ان لفظ حذف نمایند پستریں همزه را بسیار
کنند مگر ای خطابی را بقا عدو رسم الخط از خط دور نموده عمده و قایه را برای دلالت تلفظ بحال
دارند و بعضی این نوع ضمیر که در ابواب مثبت هستند گاهی افاده تخصیص و حصر هم دهند و بیشتر در صورت
از ملحق به خود جدا شده بمبتدای لاحق کردند چنانکه یم در بقول امیدش منم آن آهوی و حشت
زده حشت جنون یا که نیارورد بام الفت صیاد مر او یاد در بقول بامی که توجید فرموده
تویی جمده غیر تو هیچ نیست یا درین نکته یک موخم و هیچ نیست قانون اگر خواهند که ضمیر
از ضمیر متصله بلفظی ملحق نمایند باید که برای دفع اجتماع ساکنین حرف آخر این لفظ را اگر غیر
الف و واو ساکن یا قبل مضموم و یا مخفی بود بفتح یا کسره متحرک سازند مثلاً از مثالهای
سبقت و سخت و بعضی جا از حذف کنند چنانکه بلفظ روم و رویم و نظایرهما و اگر الف یا واو
باشد یا ی قایه مفتوح یا عمده و قایه مکسوره در آخر ان زیاد نمایند چنانکه بلفظ هویم و سویم که ایم

چنانکه در غیر این صورت
نمی نویسند

دند خویم و اگر دو بیان ضمیه ای محقق بود عمده و قایم مکتوبه بعد آن افزایند چنانکه
 بلفظ بنده توام و از زده ام یا توایم و یگانه ایم و خلاف این قانون بود نیست مگر بنا بر صورت
 وزن در الحاق میم و تا و شین جائیکه حرف آخر ملحق بر این است ضمیر غیر و او بیان ضمیه های

محقق باشد چنانکه درین اقوال شیخ فریدالدین عطار فرماید پیش دختر ترسام روح

افزای بس صایب کویدش ای استانت کعبه امید روزگار ظهوری کویدش ز استادش

استادان سخن ساز قانون هر جا در یک جمله دو ضمیر تکلم یا مخاطب یا غایب بهم آیند

و ترکیب یکی کنند الیه و دیگر مضاف الیه بود یا سنده الیه یا جمله اسم ظاهر یا اسم اشاره باشد

و ضمیر غایب مضاف الیه که بسوی این سنده الیه راجع شود نیز در آن موجود بود در صورتها

واجب کرد که بجای ضمیر مضاف الیه لفظ خود را که مفید معنی تخصیص و تاکید باشد یا در بیشتر

آن ضمیر مضاف الیه متصل نبود چنانکه درین اقوال من اغیار را در بزم خود بار میدهم -

تو جمال خود نما - او بازن خود محبت دلی دارد - زید همیشه بکار خود مشغولست -

انگس برپ خود سوار است و اگر آن ضمیر مضاف الیه متصل باشد در صورت همین ضمیر را

بمعنی خود گیرند چنانکه درین اقوال صایب کویدش سبک روحی چو باد صبح در گلشن نمی آید

که رزم در قدم چون برک کل نقدر و انم را تا شیر کویدش از نخستین نکتت یخور و خوام

کردی ذکری شیخ نکردم که کبایم کردی ظهوری کویدش زهد خور هر طرف داعی ز تاش

که ضمیر مضاف الیه با نسبت
 که متصل بود به متصل از
 به نسبت بیشتر از آن

کزان رو پر توی کرد و شکارش اینست حقیقت بودن میم و تاوشین بمعنی خود در خاطر فانی
 والله تعالی اعلم بحقیقه الحال و جائی که لفظ خود استعمال باید موافق روزمره صاحب زبانان
 مستحسن آنست که ضمیری مناسب مقام در آخر آن زیاده کنند چنانکه درین اقوال من خودم
 میروم - تو خودت بگو یا خودمان رفتیم - شما خودتان روید - زید خودش چنین گوید
 یاران خودشان آمدند و میم علم و این اسمیت که موضوع بود برای یک چیز معین معلوم
 بنمطیکه استعمال آن در غیر این چیز از روی همان وضع روانی باشد مانند بهرام و سکنه زبید
 و عمر و بلفظیکه گنایند از علم آن نیز در حکمش بود چنانکه لفظ فلانی در نقول قیلش بعلطاز و
 سوی تربت من کامی چند پاکفت کین کور فلانیت بدشنامی چند و اکثر اعلام مرکب
 هم هستند مثل خدایردی غلام صفی او زنگاباد و بغداد و هر علم که متضمن وصفی و مدحی نباشد
 باسم نامیده شود مانند صدر و علمیکه مشتمل وصفی و مدحی بود بلقب و خطاب موسوم
 کرد در برابرست که مفرد باشد مثل بیگ خان و شاه و میر یا مرکب مانند جهانگیر و خانانان و زبانی
 شاه و فرخ میرزا سیم اسم اشاره و این اسمیت که موضوع بود بنا بر تعیین مشارالیه یعنی
 چیزیکه بطرفش اشاره کرده شود و چون مشارالیه یا واحد باشد یا جمع و هر یک از آنها یا بعید بود
 یا قریب لهذا مقررست لفظ آن برای مشارالیه واحد بعید و این برای مشارالیه واحد قریب
 سعدی فرماید ن فریب دشمن مخور و غرور تلخ محقر که آن دام زرق نهاده است و این کام

طبع کشاده و لفظ آنها و آنان برای جمع مشارالیه یعنی اینها و اینان برای جمع مشارالیه قریب
 لیکن استعمال آنها و اینها در ذوی العقول غیر ذوی العقول هر دو و او است برخلاف آنان
 و اینان که در ذوی العقول مستعملند فقط صایب کویدش در دست چه دارند بجز
 کاسه خالی یا آنها که درین باغ چون کس نکرانند یا یعنی آن کسان الخ ظهوری کویدش
 مبتاب باگتان و خزان یا سمن نکر و یا آنها که کرد سحر تو بر جان ناتوان یا یعنی آن خرابها
 الخ تشبیه بدانند که باعتبار معنی حقیقی اشاره مشارالیه باید که تشبیه یعنی مشاریکی از اعضای
 ظاهری پس بعضی جا غیر حسی و متصور در ذمین بودنش بر سبب مجاز بود برخلاف مرجع ضمیر که
 آن بحسب حقیقت مشار با اشاره به نسبت به حسی نیست در ضمیر و اسم اشاره فرق معنوی
 و لفظ چنان چنین موضوع است بنا بر اشاره کیفیت چیزی بطریق تشبیه بلحاظ قرب و بعد
 آن چنانکه درین شش پی تو هر روز مرا می و شرب سالیست یا شب چنین روز چنان
 آه چه مشکل عالیست و برقیاست حال همچنان و همچنین و همچو که مفید معنی چنین باشد
 سلیم کویدش لذت و شتام او دل می برد از کف سلیم یا همچو شیرینی ندیدم کویدش
 جان برد و بعضی جا لفظ همچنان بمعنی هنوز دست ترافتد چنانکه در بقول ظهوری شش
 همچنان طفل مزاجیم اگر پر شدیم یا کویدش بجا که زمین گیر شدیم و جاییکه لفظ
 آن چنان یا لفظ این چنین بهم آیند در اینجا باید که لفظ لاحق را بمعنی مانند گیرند یا لفظ سابق

زاید شمارند چنانکه در نقول حزمینش نکر سپند و مجمره تار و شنت شود با اول پنجمان
 و سینه سوزانم پنجمین و لفظ همان و همین مقرب است برای اشاره چیزی بسبب تخصیص ملحق
 قرب بعد آن مثلاً لفظ همان بدین آن هر چه کاری همان در و معنی بعضی جا این لفظ بمعنی پنجمان
 چنان تر بود چنانکه در نقول صایبش روشنند آن همیشه سفر در وطن کنند با استاد است
 شمع همان گرم رفتنت و لفظ چند آن بمعنی آنقدر و چندین بمعنی آنچه در بنا بر اشاره قدر و مقدار
 چیزی موضوعست ظهوری گوید پیش چند آن پیش دیده که بهوشی آورد با شاید که یاد من
 بفراموشی آورد و از قبیل اسمای اشاره است یا ی موصول یعنی یای مجهولیکه با اسم نکره
 لاحق شده معنی آن و چنان باشد است آن یا را اتصال جمله خبریه که مصدر بکاف
 بیان و شتمل ضمیری بود که راجع بسوی ملحق به آن باشد و چنان جمله را صله چنین ضمیر عاید
 گویند سعدی فرماید آن رندی که نخورد و بدید به از عابدی که روزه دارد و نهد و چون آن
 یا یا صله در یک صفت ملحق به خود افتد لهذا صفت و بیای توصیفی هم موسوم کرد و بهتر گفت
 میان آن یا و صله اش فصل روان بود مگر ضرورت چنانکه در نقول سعدی آن قدر عافیت
 کسی داند که مصیبتی گرفتار آید و در نقول طنز که بتعریف گویش میر گفته شد بجای قلّه گویش
 رسیده با که رنگ از چهره رفت پریده با یعنی قلّه گویش رسید بجایی که در رنگ از چهره
 رفت پرید و نیز برای رعایت وزن حذف عاید بر قرینه سیاق کلام جایز است مثلاً

مد نظر چهارم آن اسم نکره که مضاف شود بطرف ضمیر یا علم یا اسم اشاره چنانکه
 در لفظ بنده من و سپهر ابرام و شتر آن یا بسوی ملحق بر یای موصول چنانکه در نقول رفیع
 شش چو شاخهای درختی که شد ز سر ما خشک پناه ز راه سرد مرگشته جمله اعضا خشک پنجم
 اسم نکره که منادی باشد چنانکه در نقول سعدی شش ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری
 شادی کن که بر تو همین با برار و دوستیست اقسام معرفه لیکن اعرف و نیمه مضمرت یعنی ضمیر محکم
 و مخاطب غایب بلحاظ ترتیب ذکر بعد از آن علم سپس اسم اشاره پستتر نکره منادی
 اما اسم نکره که بطرف ضمیر یا علم یا اسم اشاره یا بسوی ملحق بر یای موصول مضاف بود شش
 درین باب حکم مضاف الیه است **ببین چهارم در بیان اسم ظرف و آن است**
 که دلالت کند بر زمانی یا بر مکانی و هر واحد ازینها برابر است که مدخول فيه چیزی باشد و آن با
 بصورت اول ظرف زمان بصورت ثانی ظرف مکان نامند و چیزی مدخول را منظر ظرف گویند
 و هر یک از ظرف زمان و مکان یا محد و بود مثل روز و شب سال و ماه یاغ و خانه شهر و کو
 یا بهم مانند آن و دم گاه و هنگام پس و پیش و راست از بر و زیر و تحت با این اسمهای شش
 جهت لفظ بیرون و درون و دور و معنی جای بعید و نزدیک بمعنی جای قریب و بعضی حالفظ
 پس بمعنی زمان پس و پیش بمعنی زمان پیشین هم آمده است سعدی فرماید شش برک عیشی
 بگور خویش فرست پاکس نیار و ز پس تو پیش فرست و بعضی ظرف مکان بترکیب

گیرند مثل لاله زار و کوهسار سرمد و ان و گلستان و هر طرف که بمعنی ظرفیت استعمال نیاید
یعنی در ترکیب نحوی مبتدایا فاعل یا مفعول واقع شود از طرف متصرف نماند مثلا لفظ
روز درین شش تا یک شد ز رفتن تو روز ششم و هر طرف که بمعنی ظرفیت استعمال کرد
از طرف غیر متصرف گویند مثلا لفظ خانه درین شش یار در خانه و من کرد جهان میکردم
و چنین ظرف بی واسطه صرف ظرف استعمال نیاید لیکن آن صرف کثر مقدر باشد بر ظرف
زمان محدود و بر ظرف زمان مکان مبهمه و بیشتره که بود بر ظرف مکان محدود
تیسین پنجم در بیان اسم عدد و آن اسمیت که موضوع باشد برای شمار افراد چیزها
خواه آن افراد منفرد باشند خواه مجتمع و این چیزها را معدودات نامند مانند یک و سه
و چهار پنج و شش هفت و هشت نه و ده بیست و نسی چهل و پنجاه شصت و هفتاد و هشتاد
و نود صد و هزار اینهمه اسمای عدد اصل هستند و باقی اسما که حاصل شوند بتوسط او و عطف
از اجتماع اسمای احاد و عشرات یا یات یا الوف همه متفرعند از آنها لیکن در هر یکی از یک و ده
نانه و ده تلاف قیاس بجای او عطف کلمه از آورده بنا بر تخفیف تغییر و تبدیل باره دادند
یعنی در یک از ده بعد و در کردن فتحه همزه هر گاه کاف را حذف نمودند یا زده کردید و در
دوازده چون فتحه همزه را بر او نقل کردند و دوازده شد و بعضی همزه را با شباع فتحه الف
ممد و خوانند و بعضی همچنان بحال دارند و در سه از ده بعد حذف نای مخفی هر گاه همزه را

بیای ساکن بدل نمودند سیزده لرید و در چهار از ده چون کلمه از حذف نمودند چهارده باقی
 ماند و در پنج از ده بعد از آن حرکت همزه و حذف جیم هر گاه همزه و نون را بجای یکدیگر در آورند
 پانزده شود در شش از ده بعد و نمودن فتحه همزه چون شین دویم را حذف کردند شانزده
 کردید و هفت از ده هر گاه حرف تا و کلمه از هر دو را حذف نمودند هفده شد و در هشت از ده
 چون شین و نا و همزه هر سه را حذف کردند نوزده کردید و اینها از بعضی برای فارسی و بعضی
 بحکم تازی مبدل سازند و در نه از ده بعد حذف و همزه هر گاه در آخر نون یک و او جهت بیان
 غمزه زیاده نمودند نوزده شد قانون اگر خواهند که اسمای الوف و مات و عشتات و احاد را
 بواو عطف یکجا جمع نمایند باید که اول الوف و مات را حسب مقصود با اسمای احاد مصدر کرده
 سپس بترتیب ذکر هر یکی را بردگیری مقدم کنند چنانکه در بین ن آنلس از تجارت متاع بنگاله
 دو هزار و شصت و چهار روپیه حاصل کرد و چون هر اسم عدد ابهامی دارد بنا بر آن
 لازمست که اسم معدودش را برای رفع ابهام بعد آن ذکر نمایند لیکن باید که این اسم را رفع ابهام
 همه جا واحد آنند چنانکه در بین ن آنلس از دار ثمان خود دو پسر و سه دختر گذاشت و استنیت
 که دلالت بر اسم از اسمای عدد در مقومه بر معدود غیر مرتبست یعنی بر معدودی که مرتبه آن از رو
 ترتیب متعین نبود مثلا اگر بگویند که از آن سه کس یک کس را با خود میبریم معلوم نشود که یکس منفرد
 از آنکسان مجتمع در ترتیب آیا بر مرتبه اولست یا بر مرتبه ثانی یا ثالث و اصل در نصرت است که اسم عدد

بر اسم معد و مقدم باشد چنانکه از صدر و اضمحست و بر گاه خواهند که مرتبه معد و متعین کرد
 باید که میم فاعلی با اسم عددش ملحق کنند و این اسم درین حال مفید معنی اسم فاعل شده و صفت
 معد و خود افتد لهذا اصل درین صورت آنست که اسم عدد از اسم معد و موصوفه و چنانکه درین
 ن از روزهای ایماه روز دوم بسیار است اینجام از روز دوم از دست که در
 روزهای ایماه از روی ترتیب بر تبه ثانی و اضمحست نه روز مطلق و الحاق میم زبور بنا بر غرض
 مذکور بجمع اسمای عدد درست باشد لیکن مستحسن آنست که تا امکان بجای یکم لفظ اول اختیار
 نمایند و برای ضرورت شعر گاهی اسم عدد را در صورت اول از اسم معد و دش موصوفه در صورت
 ثانی بران مقدم گردانند چنانکه در نقیول فردوسی شش سی پنج بر دم درین سال است
 عجم زنده کردم بدین پارسسی و در نقیول سعدی شش دویم باب احسان نهادم اساس
 که منم کند فضل حق را پاس و گاهی اسم معد و در این دو صورت بر قرینه فحواصی کلام محذوف
 دارند چنانکه درین قولین منم شش ای که پنجاه رفت در خوبی و کرا این خیر روز در یابی یعنی
 پنجاه سال رفت شش دو باید که اگر آید کسی بخدمت شاه و سیم بر آئینه در وی کند بلطف کلان
 یعنی باید و سیم و در نیز بنا بر اختصار بصورت ثانی حذف نموده شود گاهی اسم معد و
 تنها چنانکه درین دوستان بر سه نمطند اول جانی دویم ثانی سیم زبانی یعنی دوستان
 نمط اول جانی هستند الخ و گاهی با اسم عدد چنانکه درین ن کلمه بر سه قسمت اسم و فعل و

یعنی قسم اول ازان سه قسم است و قسم دوم فعل پنج قسم است در بیان اسم کنایه آن عبارت از لفظیست که بدان تعبیر کنند چیزی را که بدل اول صیر بخش نبود و غرض از ذکر آن ترکیب تقریب است چنانکه لفظ عمری یا مجهول یعنی مدت دراز در بقول حزن شش ای دل احوال مرده ماچو سپری زمن پدگان عزیز القدر عمری شد ز عالم رفته است و لفظ فلانی بیای معروف بجای اسم ظاهر درین امر و زبده شد که فلانی نیاید و لفظ کسی بیای مجهول بجای نام شخص مطلوب در بقول قتلش جان زتن رفت و هنوزم نفسی می آید یا ای اجل یک دو نفس رو که کسی می آید تقریب دویم در بیان مرکبات و آن محتوی بر تقریب و دو ترکیب و یک تمیز است تقریب در مقدماتیکه کلام را بغیر آنها چاره نیست باید دانست که مرکب عبارتست از لفظی که ترکیب دو کلمه یا زیاده حاصل گردد و اسناد عبارت از نسبت کردن کلمه ایست بکلمه زبده که مفید افاده نام باشد یعنی سامع ازان خبری یا طلبی دریافته ساکت ماند و کلمه را که بطرفش کلمه دیگر اسناد کرده شود مسند الیه گویند و این کلمه اسناد نموده را مسند نامند و از اقسام کلمه اسم هم صالح مسند الیه شدنت و هم صالح مسند بودن و فعل صلاحیت مسند شدن دارونه صلاحیت مسند الیه بودن و حرف نه صالح مسند الیه شدنت نه صالح مسند بودن بلکه همیشه متعلق فعل یا اسم صفت بود بنابراین در ترکیب شائمی عقلی فعل فعل و حرف حرف و اسم حرف و فعل حرف اسناد اصلا متحقق نگردد مگر در اسم اسم و اسم فعل ترکیب اول در بعضی

تقسیم کلام و این در لغت بمعنی سخت است که باشد یا بسیار و در اصطلاح عبارتست
 از مرکبی که از مسند الیه و مسند ترکیب یا پدر پرست که هر دو مذکور باشند یا یکی مذکور و دیگری
 مقدر بود چنین مرکب را بسبب حصول فایده تام مرکب مفید و مرکب تام نیز گویند و جمله هم
 خوانند و جمله باعتبار اصل منقسم بر چهار قسمت اول اسمیه و این مرکب شود از دو اسم
 که یکی مسند الیه و دیگری بواسطه رابط مسند اقتداء اسم مسند الیه مبتدا و مسند خبر موسوم گردد
 و سزاوار مبتدا و خبر است که مبتدا اسم غیر صفت و خبر اسم صفت یا بتاویل اسم صفت
 باشد و نیز سزاوار مبتدا و خبر است که خبر نکره و مبتدا معرفه بود چنانکه درین ن زید کربانت
 یا نکره مخصوصه و تخصیصش خواه باضافت باشد چنانکه درین ن آب دریا گریست خواه
 بصفت چنانکه درین شش دیده بی شرم پسندیده نیست و مبتدا جایی اسم صفت و جایی نکره
 هم واروست اول چنانکه در بقول سعدی ن رونده بی معرفت مرغ بی پرست و ثانی چنانکه
 در بقول اعظم کاشفی ن خاموشی بهتر از سخن بدست و هر جمله که ترکیب یابد از معرفه و نکره
 مخصوصه معرفه را مبتدا سازند چنانکه درین ن جمعه روز نیکست همچنین در بقول صایب ش
 روی تو برق خرم گمبایش دست پازلف تو نماز یانه و لهای غافلست و اینجا برق بمعنی
 سوزنده و نماز یانه را بمعنی تشبیه کننده تاویل باید کرد و هر جمله که از دو اسم مساوی در تعریف
 یابد تخصیص مرکب شود بهر صورت اسمیکه مناسب خبر است از آن خبر و دیگری را مبتدا کرده اند

مجموعه
 شرحی
 بر
 شرح
 کلام
 در
 اصول
 نحوی
 در
 شرح
 کلام
 در
 اصول
 نحوی

بن قولین زلال پدرتست - گوی کریان ستاره سحرست - یعنی مانند ستاره
 سحرست و نیز سزاوار مبتدا و خبر آنست که مبتدا مقدم و خبر موخر بود چنانکه در مثالهای مزبور
 و گاهی بضرورت وزن خبر بر مبتدا مقدم سازند چنانکه درین شش از خیال زلف مشکینت
 پریشانیم ما و یعنی ما از خیال زلف مشکین تو پریشان هستیم و درین شش خوشست عالم
 ازادگی و خوشنوی هم بنا بر اختصار یا بر رعایت وزن بر قرینه سوق کلام گاهی مبتدا را حذف
 نمایند چنانکه در بقول سعدی ن دو چیز محال عقلست خوردن پیش از مقسوم و مردون
 پیش از وقت معلوم - یعنی یکی ازان دو چیز خوردنست پیش از مقسوم و دیگر مردن پیش
 از وقت معلوم و در بقول حافظش بنده عشقم و از هر دو جهان ازادم و یعنی من بنده
 عشق هستم و گاهی خبر را با رابط حذف کنند چنانکه در بقول سعدی ن منت خدای با عزوجل
 یعنی منت سزاوارست برای خدای غالب و بزرگ همچنین درین قولین کسی حاضر نیست
 مگر من - زید بسیارست ز بکر همچنین در قول تو که کوی خلد و جواب آنکه پرسد که کدام هو شیارست
 و بعضی با خبر مقدر و متعلقش قایم مقام آن باشد چنانکه در بقول سعدی ن تو نگری بهنرت
 و بزرگی بعقلت - یعنی تو نگری ثابت بهنر و بزرگی ثابت بعقل و بطریق عطف
 مبتدا متعدد است و خبر واحد چنانکه در بقول سعدی شش درویش غنی بنده این خاک
 درند و جانی خبر متعدد و مبتدا واحد چنانکه در بقول اهل شش با همه بیچاره و سرشته ایم و گاهی

برای تاکید خبر را مکرر آرند چنانکه در بقول مولوی معنوی شش انگه شیر از کندر و به مزاج
 احتیاجست احتیاجست احتیاج و خبر بیشتر مفرد آید چنانکه در اشعار مسطور و گاهی جمله
 شود پس هر جمله اسمیه که خبرش جمله افتد از اکبری و اینجمله را صغری نامند و بنا بر صحت این صورت
 در جمله بودن را بطی یعنی ضمیر که بسوی مسند الیه اینجمله راجع بود شرطست خواه اینجمله اسمیه
 چنانکه در بقول وحیدش فرزند عمر بهارش بخزان متصلست خواه فعلیه چنانکه در بقول کلیمش
 آن گل خورد و وفایش عمر یک شب بنم نداشت دویم فعلیه و این ترکیب باید از فعل واسمیکه
 مسند الیه آن بود و این اسم در صورت معروف بودن فعل مسند فاعل و در صورت
 مجهول بودنش بنایب فاعل موسوم کرد و چون اسم ظاهر یا ضمیر مفصل فاعل یا نایب فاعل
 اولی و اقصی است که بر فعلش مقدم گردانند چنانکه درین اقوال زید آمد - خالد زده شد -
 من رفتم - تو کشته شدی بر خلاف ضمیر متصل که این در حالت فاعل و نایب فاعل شدن همیشه
 از فعل موخر و پیمان ملحق گردد چنانکه درین اقوال آدم - زده شدم - رفتی - کشته شدی
 و گاهی ضمیر متصل واحد غایب و مخاطب که معتبرست بلفظ او و تو در صیغه واحد غایب
 و مضارع و در صیغه واحد امر مخاطب نهی مخاطب فاعل فعل بوده است و با صیغه باشد صیغه که پیش
 رفت بی او زنده ماند سخت جانی را نکر با آمد و مردم ز خجالت شرمساری را بین و برای احتیاج
 بر قرینه گاهی تنهیا فعل را حذف نمایند چنانکه در بقول سعدی بن شیطان یا مخالفان بر نیاید

و سلطان با مفسران بسهمچنین درین قولین نیاید زید مکرر - نه او مانده بکر همچین در قول
 تو که کوئی زید در جواب کسیکه پرسد که کدام دفت و گاهی فعل و فاعل هر دو را مخدوف دارند
 چنانکه در قول تو که کوئی آری در جواب آنکه گوید آیا خالد می آید و بعضی جافعل با فاعل خود مقدر
 بود مثلاً لفظ میخواهم در قول تشنه که آب آب گوید یعنی آب میخواهم آب میخواهم همچین مقدر باشد
 لفظ آید در جمی و لفظ بده بعد و شنامی و مروده و نویدی و لفظ بکن بعد لطفی و نظری و نکاهی
 و هر جا لفظ مرده بی بای وحدت آید در آخرش تقدیر باید کرد و بر سبیل عطف جانی فعل
 متعدد و از دست و فاعل واحد چنانکه در بقول سعدی ن حتی جمل و علامی میندومی پوشد
 و بسیاری میندومی میخورد شد و جانی فاعل متعدد و فعل واحد چنانکه درین ن زید و عمر آمدند سیم
 ظرفیه و این حاصل شود با اجتماع ظرف و منظر و بارابط چنانکه درین قولین یار در خانه
 خودت - مال نزدیک نیت تنبیه در حقیقت هر جمله ظرفیه انجمله اسمیه است که خبرش مقدر
 بود و متعلق خبر ظرف بوده قائم مقامش اقتد بهین جهت بعضی محققان جمله ظرفیه را قسمی علیه
 نشد و ند پس برین تقدیر خبر مقدر در قول اول لفظ ساکن با یا مقیم و در ثانی لفظ حاضر بود
 یا موجود و نیز موافق اقتضای مقام جانی لفظ ثابت یا قائم را و جانی لفظ متحقق یا متصور
 مقدر که نزد چهارم شرطیه و این ترکیب یا بازد و جمله برابر است که هر دو فعلیه باشند یا اسمیه
 یا یکی فعلیه باشد و دیگر اسمیه یا جمله هر جمله که مشتمل حرف شرط بود بشبه ط موسوم کرد و جمله

که در جوابش آید بجز ایجاب شرط نامیده شود و اصل در جمله شرطیه آنست که شرط مقدم
 باشد بر جزا چنانکه در نقول سعدی ناکر جو شکم نبود می سیج مرغ در نیم نغمه ادبی و بنا بر
 جزا را گاهی بر شرط مقدم سازند چنانکه در نقول حزین شش کردمی شکوه اگر داری
 داشتی و گاهی مخدوف دارند چنانکه در نقول صایب شش از حیاتم نفسی با پر کادی ماند است
 میرود وقت بیا لیم اگر می آئی یا یعنی اگر بیا لیم می آئی یا زیرا که وقت میرود و جانی شرط
 متعدد و جزا واحد آمده است چنانکه در نقول شوکت شش مانی چون نقش آن بت بست
 میکشد یا چون میرسد بسا عداوت میکشد لیکن بعضی فصیحای متأخرین این صورت را
 مستحسن التکرار گفته اند و جمله بحسب مفهوم برد و نوع بود خبریه و انشائیه خبریه آنست که مفهومی
 احتمال صدق و کذب دارد و مثالش از جمله های اسمیه و فعلیه مرقومه ظاهرت و انشائیه آنکه مضمون
 محتمل صدق و کذب نباشد مثل امر و نهی و کلامیکه متضمن معنی استفهام و تعجب و تمنا و دعا
 و شرط و قسم و مدح و ذم و ندا بود و اما جمله باعتبار صفت برشت نمط آید اول ابتدائیه که در ابتدا
 کلام افتد و سبق بکلام دیگر نباشد چنانکه این نقول نظامی شش هست کلید در کنج حکیم
 بسم الله الرحمن الرحیم دویم مقطوعه که سبق بکلام دیگر بوده بدان تعلق ندارد
 چنانکه در نقول جامی شش دوستان چند کتم ناله زیما رمی دل پاکس گرفتار مباد و بگفتای
 دل سیم مبتنی که مبتنی سخن مجسب بود چنانکه در نقول ابلی شش بی تو چو شمع کرده ام خنده

و گریه کار خود پانصد روز دل کنم گریه روز کار خود چهارم معین که علت سخن را بیان کند
 چنانکه در بقول حدی شش بطرف و گرم بادشت خوی کوی پاک که زنک خود
 نکرد بنرم سوین پاک پنجم معطوفه که بر جمله سابق معطوف باشد چنانکه در بقول عربی شش
 بزم شمع بگشتند و انجمن باقیست ششم معترضه که میان اجزای جمله دیگر عارض گشته
 هیچ یکی متعلق بود و از دور نمودن انجمله در معنی انجمله غلطی راه نیاید چنانکه درین بیان برادر
 تو خداش نیامرز در خوبی بود همچنین در بقول انوری شش که بخندم و ان پس از عریبت
 کوید ز هر خند با در بگرام دین به روزیست کوید خون گری همغتم نتیجه که از کلام سابق پیدا بران
 مترتب کرد چنانکه درین لحن بانی نسبتی از خواص است و دخول لفظ می از خواص
 فعل پس بانی نسبتی فعل لاحق نشود و لفظ می بر اسما داخل نکرد همچنینست حال جمله دخل
 تایی نتیجه چنانکه در بقول طغرا که تعریف عدل مدوح خود گفته ان اگر باد بگو شش رسانید
 که آتش نجسی دیده آب را فرموده تا خاک بکاسه سرشش کرده ششم حالتی و این جمله
 خبریه است که توسط او و حالتی از فاعل یا از مفعول فعلی حال افتد و حال در اصطلاح نحو
 عبارت از لفظیت که بیان کند نسبت و حالت فاعل یا مفعولش را و هر یک از چنین
 فاعل مفعول بنحو الحال نامیده شود و حال اکثر مفرد باشد و گاهی جمله بهر حال بنحو او شش
 است که از ذوالحال موزع بود چنانکه درین اقوال منظره کوید شش یا در مجموع مرادیده

دو ان می آید یعنی یار ما مجروح دیده می آید در حالتیکه دهنده است صایب کوبیدش
 صبح دیدیم شبی بر یک کل غلطان بناز امید کوبیدش و مید صبح و نشد قصه فراق تمام
 یعنی نمود صبح در حالیکه قصه فراق تمام نکشت و گاهی حال بر ذوالحجالت مقدم آید چنانکه در
 خسرو که بواقعه دفن لیلی فرموده شش گریان جگر زمین کشادند و آن کان نمک در آن نهادند
 و گاهی از ذوالحجالت واحد حال را بطریق عطف متعدده آورند چنانکه درین آن امروز دیدیم
 که زید افستان و خیزان میرفت در صورت حال ثانوی را حال مترادف کونیه مخفی خواهد بود
 که اجزای اصلی جمله را که قیامش بر آنها موقوف باشد ارکان جمله و عمده نامند و اجزای
 زواید جمله را که در قیامش دخل ندارند متعلقات و فضاخ خوانند و هر جمله که مجرد از متعلق
 بود جمله مجرده نامیده شود و جمله که مشتمل متعلق باشد جمله متعلقه می گویند و جمله متعلقه
 با سبب خاص موسوم شد یکی مفعول به است که مفعول شتهار دارد و آن عبارتست
 از لفظی که فعل فاعل بران واقع شود چنانکه بر درین آن زید بگرار گشت همچنین میم و تاوین
 در برندم و دهندت و زنده شش و گاهی از ایزد سبب کلام حذف کنند چنانکه در مفعول نظری
 ش دوران می حسرت همه در ساغر ما کرد و بر هر چه نهادیم دل از دیده جدا کرد و یعنی جدا کرد
 از او آن بیشتر مفرد با چنانکه در آمده صدر و گاهی جمله بواسطه کاف بیان چنانکه در مفعول
 عرفی ش بگر که عرضه دهم در خویش می نیم که غرقه ام من و او در کنار میکند و دیگر